

شکست یا بازگشت پارادایم‌ها

وضعیت مطالعات توسعه در قرن بیست و یکم

فرانس جی شورمن / ترجمه: عظیمه ستاری

اشاره

اگرچه نظریات توسعه در نیمه دوم سده بیستم دچار گونه‌گونه‌گونی و تمایزات آشکار بوده‌اند، مع‌هذا آن‌ها رادر برخی جنبه‌های مهم و اساسی مشترک دانسته‌اند: ویژگی‌هایی چون: ایمان به پیشرفت، اهمیت دولت و... ویژگی‌هایی که مناقشه‌های جدی در باب آن‌ها فصلی جدید از نظریه‌پردازی در حوزه توسعه را رقم زده است تا جایی که از تغییر پارادایم‌ها در این حوزه سخن به میان می‌آید. متن پیش رو به قلم فرانس جی شورمن تغییرات صورت گرفته در نظریات توسعه در دو دهه‌ی اخیر را به بررسی نهشته است.



ویژگی سوم تفکر توسعه‌ی پس از جنگ، یعنی نقش مرکزی دولت در فرآیند توسعه، اندیشه‌ورزی در این باره بود که دولت مدرن چگونه فعالانه ابتکار عمل را در فرآیند توسعه به دست گرفت؛ فرآیندی که در قرن ۱۹ آغاز شد. اوج به‌دست‌گیری ابتکار عمل از سوی دولت، پس از جنگ جهانی دوم در مرحله‌ی شکل‌گیری دولت رفاه در جهان صنعتی غرب بود؛ تفکری که سپس به جهان سوم نیز صادر شد.

با همه‌ی این احوال، تاریخ به حرکت خود ادامه می‌دهد. توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روح زمان را تغییر می‌دهند. توماس کوهن به این مسئله دقت کرده بود که پارادایم‌ها در برابر تغییر از مقاومتی طبیعی برخوردارند؛ هرچند سطح این مقاومت‌ها در پارادایم‌های مختلف، متفاوت باشد. به‌معنای دقیق کلمه، سه مشخصه‌ی پارادایمی تفکر توسعه‌محور بعد از جنگ، سرانجام یکی پس از دیگری مورد حمله قرار گرفتند.

اصالت‌دهی به جهان سوم

نخست، نقدهای فزاینده‌ای به فرض یک‌دست بودن جهان سوم وارد شد. این انتقادها بسط نقد نظریه‌ی وابستگی بود که پرطرفدارترین خوانش آن نیز قادر به تبیین تنوع تجارب توسعه در میان کشورهای جهان سوم نبود. نقش سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) در بحران نفتی آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰، موفقیت اقتصادی بیره‌های آسیا به نسبت تداوم فقر شدید در آفریقا و بازگشت به دیکتاتوری‌های نظامی در چندین کشور آمریکای لاتین (که نوعی پس‌رفت سیاسی ارزیابی می‌شد) آشکار کرد جهان سوم نامتجانس‌تر از آن است که حتی یک مقوله از مشکلات آن را بتوان با یک نظریه‌ی توسعه - که خود حاصل یک پارادایم وابستگی سخت مورد تردید است - توضیح داد.

با نزدیک شدن به پایان ۱۹۸۰، انتقادهای وارد به ادعای یک‌دستی و تجانس جهان سوم به مثابه‌ی یک مفهوم، از رهگذر نقدهای پیست‌مدرن‌هایی چون فوکو و دریدا بر اصالت‌گرایی بسیاری از مفاهیم گفتمان مدرنیسم، تقویت می‌شد. پیامد نهایی نقد آن‌ها - با نام ساختارشکنی - اعلام ناممکن بودن پژوهش اجتماعی بود. برای انجام پژوهش اجتماعی دانشمند نیاز به مفاهیم کلی دارد؛ اما بنا به نقد پیست‌مدون، این مفاهیم یا فرافکنی‌های نشات گرفته از ذهن مابوژکتیو دانشمندند یا ریشه در تجارب مشترک معهود گروهی از پاسخ‌گران دارند که در این صورت ناگزیر دستکاری شده‌اند و غیر واقعی.

این وضعیت جدید پدید آمده در قلمرو مطالعات توسعه سبب شده محققان بسیاری از مشخص‌سازی حوزه‌ی فعالیت‌های پژوهشی خود پرهیز کنند. (مطالعه نابرابری در جهان سوم) از این طریق آن‌ها خود را از اتهام اصالت‌گرایی میرا می‌کنند و یا به سمت مفهوم مبهم، اما نسبتاً بی‌خطر «تنوع در تجارب توسعه‌ی جهان سوم» تغییر جهت می‌دهند. در ادامه، این طفره‌روی از مشخص کردن حوزه‌ی پژوهشی که در واقع همان موضوع نابرابری در جهان سوم است، وضعیت دشوار پدید آمد؛ به این معنا که در سطح پارادایمی، تاکید بر «نابرابری» جای خود را به تاکید بر «تنوع» بخشید؛ اما در عین حال این تغییر مسیر هرگز نتوانست نه از تبیین پارادایمی بیش‌تری برخوردار شود و نه در هیات نظریه‌های علمی و آزمون‌پذیر توسعه درآید و این سطح ضروری را از سر بگذراند.

پایان ایمان به پیشرفت دهه‌ی ۹۰ از دست دادن ایمان به پیشرفت، از یک سو به رشد

بن‌بست مطالعات توسعه که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی هشتاد آشکار شد در همان زمان نیز به‌اندازه‌ی کافی جدی بود؛ لیکن همزمان با پدیدار شدن بحران، نشانه‌هایی دال بر حرکت به سمت نوسازی نظری نیز به چشم می‌خورد. به هر روی، به زودی معلوم شد عوامل بن‌بست ساز، ماهیتی بیش‌تر ساختاری داشتند و این که رخدادهای دیگری در مقیاس جهانی، در حال تغییر نقاط جوش چارچوب‌های قابل اعتماد ارجاع (مثل نقش راهبردی دولت - ملت) بوده‌اند؛ یعنی تغییر مفصل‌بندی آن‌چه بخشی از چارچوب نظری مطالعات توسعه را شکل می‌دهد است. همه‌ی این موارد در دهه‌ی ۱۹۹۰ به سبب عظیم از انتشار کتاب‌ها و مقالات پیش‌رو مبتنی بر آخرین دستاوردهای بشر، در مطالعات توسعه انجامید. (اسکلر، اش، ۱۹۹۲، اکرم، ۱۹۹۳، نورگارد ۱۹۹۴ و الی ۱۹۹۷ ...) هر گونه وضعیت پارادایمی تصورپذیری حول محور مسئله‌ی توسعه یافتگی و توسعه‌نیافتگی، بازبینی و برچسبی خاص بر آن زده می‌شد؛ برچسب‌هایی که از «توسعه-نیافته‌ی ضد مدرن» (ساش) به دلیل «توسعه یافتگی و پسا توسعه یافتگی جایگزین» تا توسعه‌ی بازاندیشانه را شامل می‌شد. (ندروین پیترز؛ ۱۹۹۸)

به نظر می‌رسد ماهیت محور مباحثات در چارچوب مطالعات توسعه، از نظریه به سمت پارادایم جابه‌جا شده است. برای نمونه، پیش‌تر، نظریه پردازان مدرنیزاسیون، مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها درباره‌ی نقش ویژه‌ای که دولت باید در پروسه‌ی توسعه ایفا کند، بحث می‌کردند. به‌رغم اختلاف بر سر جایگاه مرکزی دولت، آن‌ها بر سر این مسئله که دولت باید دست کم نقشی مهم در این میان به عهده گیرد، توافق داشتند؛ یعنی در سطح پارادایمی دولت را کنش‌گر مهم توسعه یافتگی می‌دانستند. امروزه، مباحثات به این سمت تغییر جهت داده که آیا اساساً لازم است دولت در پروسه‌ی توسعه نقشی داشته باشد یا خیر؟ همزمان، به‌نظر می‌رسد جامعه‌ی مدنی در ظاهر از حالت نوعی درهم‌جوشی و اختلاط نامعین از خانوارهای مجزا و ظرف‌های مبهم طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی پراکنده به کنش‌گری متعین و تمام‌عیار با توان توسعه‌ی سینتریک تحول یافته است. مطالعات توسعه در سایه‌ی آن‌چه می‌توان آشفته‌نگی پارادایمی خواند، با حرکتی انتقادی درگیر این مباحثات کرد. در این جا بر آنم تا شکست سه پارادایم مهم تفکر توسعه‌ای پس از دوران جنگ و آشفته‌نگی پارادایمی متعاقب آن‌ها در چارچوب مطالعات توسعه را بررسی کنم. پنجاه سال تفکر توسعه: شکست پارادایم‌ها بعد از جنگ جهانی دوم پارادایم‌های توسعه دست‌کم در سه مشخصه اشتراک داشتند:

۱. اصالت‌بخشی به جهان سوم و ساکنانش هم‌چون هویت‌هایی یک‌دست،
۲. ایمان بی‌قید و شرط به مفهوم پیشرفت و نیز قابلیت ساخت جامعه،
۳. اهمیت دولت - ملت به مثابه‌ی چارچوب تحلیلی ارجاع و اعتمادی علمی و سیاسی به نقش دولت در بالفعل کردن پیشرفت. دو مشخصه‌ی نخست از تفکر توسعه‌ی پس از جنگ - در نظر گرفتن جهان سوم به‌مثابه‌ی هویتی یک‌دست و ایمان بی‌قید و شرط به پیشرفت - هسته‌ی مرکزی توسعه‌گرایی (نظریه‌ی توسعه) را شکل می‌دهد: نوعی تفکر تکاملی توسعه در جهان سوم جهت‌دهی شد که تک خطی و الهیاتی بود و به‌همین دلیل می‌توانست دو گروه از نظریه‌های متناقض توسعه را به‌وضوح در دل خود جا دهد؛ یعنی نظریه‌های مدرنیزاسیون و نظریه‌های توسعه‌ی مارکسیستی.

دو نگاه

توماس کوهن به این مسئله دقت کرده بود که پارادایم‌ها در برابر تغییر از مقاومتی طبیعی برخوردارند؛ هرچند سطح این مقاومت‌ها در پارادایم‌های مختلف، متفاوت باشد. به‌معنای دقیق کلمه، سه مشخصه‌ی پارادایمی تفکر توسعه‌محور بعد از جنگ، سرانجام یکی پس از دیگری مورد حمله قرار گرفتند

از راه دست‌کاری رسانه‌ای مردم را وادار به مصرف کالاهای اشتباه (غیر ضروری)، به دلایل اشتباه با پولی که ندارند، می‌کنند. دو شکل دیگر از کف نهادن ایمان به پیشرفت با تاکید بیش‌تر بر مشخصه‌ی پایان دوره‌ای، در مفهوم جامعه‌ی ریسکی و ظهور ناگهانی مولفان عامه‌پسند «آخرالزمانی» نمود یافته است. اجازه دهید به هر دوی این اشکال به اختصار نگاهی بیفکنیم تا تصویر پارادایم شکست‌خورده‌ی پیشرفت را کامل‌تر ترسیم کرده باشیم. حرکت به سمت قرن ۲۱ و، مهم‌تر، به سمت هزاره‌ی سوم، صف‌کشی مجدد رساله‌های فلسفی درباره‌ی «آگاهی اخلاقی» را که بشر با آن‌ها به قرن بیستم وارد شده بود، به دنبال داشت. این رساله‌ها را نباید صرفاً کتاب‌هایی در میان دیگر کتاب‌ها دانست؛ عنوان برخی از آن‌ها حتی مفاهیم مکاشفه‌ای و آخرالزمانی (بال، ۱۹۹۵) یا «خیانت» (نورگارد، ۱۹۹۴) است. ساموئل هانتینگتون، اریک هابز باوم و روبرت کاپلان از مولفان معروف معاصر، به دلایل بسیار متفاوت و در سطوح متفاوت، ماهیت بدبینانه‌ی اندیشه‌ی پایان دوره‌ای را صورت‌بندی کرده‌اند. هانتینگتون در مقاله‌ی ۱۹۹۳ «برخورد تمدن‌ها» که بعدها به صورت یک کتاب منتشر شد، از غرب می‌خواهد تا دست از توهمت جهانی خود بردارد و در تعارضات منطقه‌ای دیگر نقاط جهان دخالت نکند. اگر غرب و به‌ویژه آمریکا، به اصل نسبی‌گرایی فرهنگی در سیاست بین‌الملل پایبند نباشند، ناگزیر برخورد تمدن‌ها اتفاق خواهد افتاد. هابز باوم (۱۹۹۴) نیز ریشه‌های بحران اخلاقی پایان دوره‌ای را در پیروزی نهایی ماتریالیسم فردی می‌داند که شبکه‌های سنتی همبستگی بشری را متزلزل کرده است؛ این خلاء اخلاقی به هرج و مرجی می‌انجامد که در صورت بروز یک بحران در اقتصاد جهانی می‌تواند حیات دولت-ملت را در معرض نابودی قرار دهد. هانتینگتون و هابز باوم در مقایسه با روبرت کاپلان خوشبین‌ترند. کاپلان در مقاله‌ی ۱۹۹۴ «آناشسی در راه» خواننده را به سفری در غرب آفریقا می‌برد و تصویری تمام‌عیار از آشفتگی و هرج و مرج اجتماعی و سیاسی ترسیم می‌کند. فرماندهان گروه‌های شبه‌نظامی و باندهای سازمان‌یافته بر سر منابع کمیاب می‌جنگند و این در حالی است که مراکز شهری تحت حاکمیت فساد، جنایت، بیماری، ازدحام جمعیت و آلودگی‌های کشنده در ابعاد فاجعه‌آمیز درآمده‌اند. این هرج و مرج‌های تبهکارانه و خلاف اخلاق منطقه‌ای، سرانجام در سطح جهانی گسترش می‌یابد. بنا به نظر کاپلان، پایان جنگ سرد با پایان تاریخ یکی نشد؛ بالعکس، آغازگر دوره‌ای شد که روابط بین‌الملل را سرانجام تحت سیطره‌ی بی‌نظمی، آشوب و هرج و مرج در خواهد آورد. مطالعات پایان دوره‌ای این مولفان شاید تا حدودی افراطی باشد، اما به گمان من این تحقیقات خلاف معمول و خارج از قاعده نیستند. به هر روی، فضای پایان دوره‌ای اخیر به‌طور قطع در مقایسه با سال‌های پایان عبور از قرن ۱۹ به ۲۰ بدبینانه‌تر است. هرچند در پایان قرن ۱۹ نیز شک و تردیدهایی نسبت به رخدادهای احتمالی قرن بیستم وجود داشت، اما خوش‌بینی، به ویژه ایمان به پیشرفت‌های شگفت‌انگیز تکنولوژی بر سر تاسر فضا غالب بود. لیکن در پایان قرن بیستم و حتی تا امروز، ترس منطقی از پیامدهای ناخواسته‌ی پیشرفت‌های تکنولوژیک و تاثیر فلج‌کننده‌شان بر سناریوهای متصور مثبت آینده هنوز وجود دارد. در ۱۹۸۶ جامعه‌شناس آلمانی اولریش بک - که بعدها به آنتونی گیدنز و اسکات ملحق شد - اصطلاح «جامعه‌ی ریسکی» را مطرح کرد. این اصطلاح به‌نظر احساسی کلی و تعمیم‌یافته از

خوش‌های متفاوت از توسعه یافتگی / نیافتگی پست‌مدرن تعبیر شد و از سوی دیگر به ایده‌ی جامعه‌ی ریسکی. در دهه‌ی ۸۰ بدبینی به توسعه دیگر فراگیر شده بود؛ زیرا شکاف بین کشورهای غنی و فقیر عمق و گسترش بیش‌تری می‌یافت و نیز تاثیرات فاجعه‌بار توسعه بر محیط‌زیست در کشورهایی با رشد اقتصادی آشکار شده بود و از طرفی دیگر پایان سوسیالیسم موجود، مسیرهای توسعه‌ی سوسیالیسم محور را از دستورالعمل‌های سیاسی و آکادمیک حذف کرده بود. ولفگانگ زاکس (۱۹۹۲)، اولین نسخه از تفکر توسعه یافتگی / نیافتگی پست‌مدرن - در واقع نسخه‌ای ضد مدرن از این اندیشه - را این‌گونه معرفی کرد: «مذاکرات توسعه هنوز نه تنها بر اعلامیه‌های رسمی سایه افکنده، بلکه حتی در ادبیات جنبش‌های مردمی نیز نفوذ کرده است. زمان آن فرا رسیده تا این ساختار ذهنی را برچینیم.» اگر جنبش‌های توسعه‌ای به گفتمانی برای احقاق حق خود یعنی دسترسی به فرآیند توسعه دست می‌یافتند، اصحاب لغت‌نامه‌ی توسعه با مانع‌افکنی، تلویحا آن‌ها را به داشتن آگاهی کاذب متهم می‌کردند؛ «آگاهی کاذبی که رسانه‌های تحت انقیاد غرب با بمباران بی‌وقفه‌ی ذهن توده‌ها با تصاویر هدف‌دار به آن‌ها القا می‌کنند) برچسب «توسعه نیافته» که اصحاب این دیکشنری رد آن را تا زمان ریاست جمهوری ترومن در ۱۹۴۹ دنبال کرده‌اند، سرانجام به مداخله‌گری متکبران‌های شمال و احساس بدبختی و ضعف در جنوب منجر شد. (ساش؛ ۱۹۹۲: ۲۲) ساش در مقدمه‌ی اثر خود مفهوم توسعه را مفهومی منسوخ شده می‌داند زیرا:

- ۱ - باور به تکنولوژی به فجایع زیست محیطی انجامیده و پیامدهای به مراتب فاجعه‌بارتری نیز به دنبال خواهد داشت.
- ۲ - مفهوم توسعه، سلاحی ایدئولوژیک در یکی از تعارضات شرق - غرب بود که آن منازعه دیگر به پایان رسیده است. از این رو دیگر نیازی به دست و پا کردن متحدان ایدئولوژیک در جنوب برای اجرای پروژه‌ای که آمریکا در آن نقش‌الگو را ایفا کند، نیست.
- ۳ - شکاف رفاهی میان جنوب و شمال به‌رغم وعده‌های گفتمان توسعه در حال عمیق‌تر شدن است.
- ۴ - توسعه سبب نابودی کثرت و تنوع می‌شود که خود امری ملال‌آور است.

به‌رغم معناداری این دلایل، به استثنای مورد آخر، هنوز راهی طولانی برای رها شدن از مفاهیم توسعه و پیشرفت در پیش است. مقدمه‌ی ساش با دسته‌بندی مفاهیم مرتبط با گفتمان توسعه، مفاهیمی از قبیل فقر، تولید، برابری، استاندارد زندگی و ... ادامه می‌یابد؛ این موارد سپس در فصل‌های مختلف کتاب به‌مثابه مفاهیم تقویت‌کننده‌ی دیدگاه‌های غرب و مقوم خشونت جداگانه مطرح می‌شوند. سرانجام مقدمه، وعده‌ی گشودن پنجره‌ای بر دیگر شیوه‌های نگرینستن به جهان را می‌دهد و نگاهی سریع به غنا و مایه‌ی موجود در فرهنگ‌های غیر غربی به‌رغم توسعه نیافتگی آن‌ها می‌افکند. (ساش؛ ۱۹۹۲: ۴)

نسخه‌های بعدی تفکر پست‌مدرن - که در واقع بازتاب و تقویت اندیشه‌های مشابه ضد مدرن است - با ریختن مفاهیم پیشرفت و توسعه به بزباله‌دان مفاهیم قرن بیستمی، راه ورود به هزاره‌ی سوم را هموارتر می‌یافتند. (راهنما، ۱۹۹۷) با این استدلال که مفهوم غربی پیشرفت برای جهان سوم، یعنی صنعتی کردن کشورهای توسعه‌نیافته، نتیجه‌ای جز آلودگی‌های زیست‌محیطی این کشورها، برکندن مردم از ریشه‌های فرهنگی‌شان و تبدیل آن‌ها به قربانیان بی‌دفاع جهانی سازی و سرمایه‌داری استعمارگر ندارد، سرمایه‌داری

دو نگاه

با نزدیک شدن به پایان ۱۹۸۰، انتقادهای وارد به ادعای یکدستی و تجانس جهان سوم به مثابه‌ی یک مفهوم، از رهگذر نقدهای پست‌مدرن‌هایی چون فوکو و دریدا بر اصالت‌گرایی بسیاری از مفاهیم گفتمان مدرنیسم، تقویت می‌شد

بدینی پایان دوره ای است. احساسی که تاثیر روزافزون پیامدهای ناخواسسته ی رشد تکنولوژی بر زندگی بشر، به جلو نگرستن و برنامه ریزی را عملی بیهوده می کند. (بک، ۱۹۹۴) در نتیجه عاملیت انسان با استناد به این رویکرد امر بی ارزشی است که باید به همراه مفاهیمی چون آزادی و رستگاری بشر به کنار گذاشته شود. این دیدگاه درست برخلاف مدرنیته ی بازاندیشانه است که کنش گران انسانی را در مدیریت و مهار خطرات جهانی توانا می داند. هم چنین مفهوم جامعه ی جهانی ریسکی به نظر مثالی نوعی از تفکر نژادمحور اروپایی است؛ زیرا بسیاری در جهان سوم تنها با جامعه ریسکی رو به رو بوده اند و در آن زیسته اند. به زودی به این مفهوم باز خواهیم گشت.

بنابراین با گذشت دو دهه ی اول از قرن بیستم، پیشرفت به مثابه ی یکی از مرکزی ترین مفاهیم مدرنیته که هم چنان نیز به قوت خود باقی است، سرانجام با مخالفت های سنگین و البته جداگانه ی ضد مدرنیست ها، محافل پساتوسعه، طرفداران باورهای پایان دوره ای آخرالزمانی و نیز از سوی نظریه پردازان مدرنیزاسیون بازاندیشانه ی آنکلوژمن که مفهوم جامعه ی ریسکی را معرفی کردند، رو به روشد.

پایان ایمان به نقش دولت

سومین مشخصه ی مشترک تفکر توسعه ی پس از جنگ (نقش مرکزی دولت در نظریه های توسعه) زمان طولانی را در انتظار نقد نماند. پست مدرنیسم به دلیل پدیدار شدن اصطلاح پاپ روز دیگری بر صحنه، تنها مدتی بسیار کوتاه توانست سرمست از شهرت عام هژمونیک خود باشد: اصطلاح جهانی سازی. به منظور درک تاثیر مفهوم جهانی سازی بر مطالعات توسعه، نخست لازم است اهمیت مفهوم دولت (ملت) را به طور کلی برای نظریه های علوم اجتماعی در یابیم؛ زیرا بسیاری از نظریه های جهانی سازی مستقیم یا غیر مستقیم به نظریه های دولت و دولت - ملت ارجاع می دهند که البته جای شگفتی نیست. ساخت دولت - ملت در غرب و پیدایش علوم اجتماعی دو پدیده ی همزمان بودند. حتی می توان آن ها را فرآیندهایی به هم مرتبط دانست. نظریه های اقتصادی بر نحوه ی عمل بازارهای ملی یا روابط اقتصادی بین ملت ها متمرکز شدند. در علوم سیاسی نقش دولت و فرایند شکل گیری ملت، هدف اصلی پژوهش های سیاسی شد. در مطالعات فرهنگی مفهوم هویت ملی در فهم تفاوت های بین فرهنگی اهمیتی حیاتی یافت. جای شگفتی نیست که، دست کم در سطحی پارادایمی، دولت (ملت) نیز در چارچوب مطالعات توسعه نقش مرکزی ایفا کند و تبدیل به یک بینارشته ی علوم اجتماعی شود. اهمیت دولت در نظریه های مدرنیزاسیون، وابستگی و حتی نظریه های نظام جهانی آشکار شد.

اکنون جهانی سازی تمام این جریان را تغییر داده است. در جایی دیگر (اسکور من، ۱۹۷۷)، دست کم ۹ وضعیت در چارچوب مناظرات جهانی سازی بر شمرده ام. این وضعیت ها حدهای افراطی یک پیوستارند که نظراتی مانند: «جهانی سازی بر دوره ی تاریخی جدیدی دلالت می کند؛ ما نمی دانیم چگونه دقیقاً این دوره ی تاریخی را توضیح دهیم؛ زیرا واژه های صحیح و مناسب برای این کار در اختیار نداریم و هم چنان مفاهیم در دسترس ما بقایایی از دوره ی قبلی مدرنیته هستند.» و نظراتی در سوی مخالف مانند: «اگر حتی هرگز چیزی به اسم جهانی سازی وجود داشته، دیگر امروز به تمامی به پایان رسیده و از بین رفته است؛ زیرا دوره ای که ما وارد آن شدیم، دوره ی گسست های فزاینده و حرکت های

خلاف جهت جهانی سازی است» را همزمان در بر می گیرند. به هر تقدیر، به نظر می رسد بسیاری از شرکت کنندگان در مباحث جهانی سازی بر کاهش اهمیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دولت - ملت توافق دارند. گفته می شود نقش مرکزی دولت از بالا - پائین تحلیل می رود. در مفهوم سیاسی می توان به اهمیت فزاینده ی سازمان های سیاسی بین المللی که هم به لحاظ سیاسی و هم نظامی در دولت هایی خاص مداخله می کنند، اشاره کرد. با این شیوه این سازمان ها قواعد ثبت شده و ناشده درباره ی حاکمیت دولت (ملت) ها و انحصارگرایی در قبضه کردن خشونت نهاده شده ی درون مرزها را (که همواره مولفه ی اصلی در تعریف دولت ها بوده) به دست گذشته می سپارند. زیر پای دولت ملی به واسطه ی پدیده ی در حال رشد حکومت های محلی از زیر خالی می شود؛ پدیده ی جدیدی که به نظر نمونه ای است از آن چه حکمرانی کارآمد نامیده می شود. به لحاظ اقتصادی، دولت دقیقاً شبیه یک کنش گر اقتصادی در حال حذف در درون نظام خصوصی سازی در نظر گرفته می شود؛ نظامی که از طریق آزادسازی اقتصادی و رفع نظارت دولتی قدرت می یابد و تقویت می شود. همچنین اهمیت فزاینده ی بازارهای جهانی مالی که روزانه در حدود ۱۵۰۰ میلیارد دلار آمریکا را در اطراف و اکناف

جهان به گردش در می آورند، در این میان قابل توجه است. به لحاظ فرهنگی، ایده ی هویت ملی به مثابه ی مولفه ی اصلی شکل دهی هویتی افراد یا گروه ها از یک سو به نفع ایده ی جهان وطنی و/ یا از سوی دیگر به نفع تقویت هویت های نژادی، مذهبی و منطقه ای، به سرعت در حال حذف است. از آن جا که دولت همواره نقشی مرکزی در نظریه های توسعه ایفا کرده است، تصور تاثیراتی که مباحثات جهانی سازی بر مطالعات توسعه داشته، امر دشواری نیست. بحران و بن بست در نظریه های توسعه که در نیمه ی دهه ی ۱۹۸۰ به مرز هشدار رسید، در دهه ی ۱۹۹۰ ابعاد پارادایمی یافت. به هر روی این ادعا نیز قابل طرح است که بن بست آشکار در نظریه های توسعه از همان آغاز بحرانی پارادایمی بوده است.

بازگشت دوباره ی پارادایم ها؟

سه پارادایم تفکر توسعه بعد از جنگ جهانی دوم موقعیت هژمونیک خود را در چارچوب مطالعات توسعه از دست دادند. آیا این همان مسئله ای است که باید به خاطرش متأسف باشیم؟ آیا جای نگرانی است که مطالعات توسعه از بحرانی نظریه پردازانه به سمت بحرانی پارادایمی حرکت کرده است؟ بحرانی که برخی را به این فکر انداخته تا مطالعات توسعه را جایگزین رشته ای به اسم مطالعات «جهانی سازی» کنند. پاسخ تا حد زیادی به این بستگی دارد که آیا این انتقادات در مرحله ی اول توجه پذیرند؟ و اگر چنین است، آیا پست مدرنیسم، مطالعات پساتوسعه و جهانی سازی قادرند پارادایم جدید پرشوری برای تبیین مطالعات توسعه در اختیار نهند؟ اجازه دهید به اختصار این پرسش را برای هر یک از پارادایم های شکست خورده به طور جداگانه مطرح کنیم.

تنوع در برابر نابرابری

آسیب شناسی هایی که در اصلت دهی به هدف، پژوهش را تهدید می کند، عیناً در مورد مطالعات جنسیتی نیز صدق می کند. پی گیری این بحث به روشن تر شدن مباحث توسعه کمک می کند. مطالعات جنسیتی شاخه ای از علوم اجتماعی است که به دو دلیل بنیادی

دو نگاه

در دهه ی ۸۰ بدینی به توسعه دیگر فراگیر شده بود؛ زیرا شکاف بین کشورهای غنی و فقیر عمق و گسترش بیش تری می یافت و نیز تاثیرات فاجعه بار توسعه بر محیط زیست در کشورهایی با رشد اقتصادی آشکار شده بود و از طرفی دیگر پایان سوسیالیسم موجود، مسیرهای توسعه ی سوسیالیسم محور را از دستورالعمل های سیاسی و آکادمیک حذف کرده بود

را کنار گذاشته است. ارائه‌ی مفهومی جهان‌شمول، اما در عین حال بافت‌محور از عدالت هنوز برای احیای قلمروی سیاسی و تجویزی پیش رو در مطالعات توسعه، جذاب‌تر از تلاش‌های ملهم از پست‌مدرنیسم است.

ماهیت مطالعات توسعه در حقیقت نگرانی‌های تجویزی است که در ارتباط با فقرا، به حاشیه‌رانده‌شده‌ها و استعمارزدگان جنوب مطرح می‌شود. در این مفهوم، نابرابری به‌جای تنوع یا تفاوت باید محور اصلی مطالعات توسعه باشد: نابرابری دسترسی به قدرت، منابع ثروت و حیات انسانی، به اختصار نابرابری در رستگاری و رهایی. شکی نیست که در اشکال، تجارب و استراتژی‌های مبارزه با نابرابری، تنوع زیادی به چشم می‌خورد؛ شایسته است این تنوع بخش جدایی‌ناپذیری از مطالعات توسعه در نظر گرفته شود. همچنین شکی نیست که جهانی سازی در پیدایش اشکال جدید نابرابری و شکل‌های جدید مقاومت تاثیرگذار است. به هر روی این نابرابری است که می‌تواند محور مباحث مطالعات توسعه را شکل دهد.

بنابراین دعاوی، توجه بیش‌تر به تنوع و بنابراین، رویکردی کمتر اصالت‌گرایانه به واقعیت، رواداری و تحمل بیش‌تری را به دنبال دارد. ممکن است این گونه باشد؛ اما باید توجه داشت رواداری و تحمل ضرورتاً به معنای همبستگی بین‌المللی نیست. تحمل امری متفاوت از سنت اومانیستی درون مطالعات توسعه است؛ با ریشه‌هایی عمیق در دوره‌ی روشنگری. تنها مرزی باریک بین رواداری و تحمل (در معنای پذیرش کثیر و تنوع) و نسبی‌گرایی فرهنگی (تحمل یکدیگر بدون آن‌که حرفی برای گفتن داشته باشیم) وجود دارد. چنان‌چه تغییر موضع تاکید از مسئله‌ی نابرابری به مسئله‌ی تفاوت و تنوع، قرار است نقطه پایانی بر همبستگی بین‌المللی باشد، چرا دارد که عمیقاً از این بابت متأسف شویم.

پیشرفت در برابر مدیریت ریسک راه‌حل مسئله‌ی توسعه‌نیافتگی آن‌طور که بسیاری از مولفان در سنت پست‌مدرن/ضد مدرنیستی پیشنهاد می‌کنند، در سادگی اش به‌طرز شگفت‌آوری ساده لوحانه به‌نظر می‌رسد. این راه‌حل‌ها می‌گویند بگذارید فقرا جهان سوم نیازهای خود را که شبیه نیازهای ماست، فراموش کنند. بگذارید آن‌ها استانداردهای زندگی را که شمال از آن برخوردار است، فراموش کنند؛ بگذارید آن‌ها نیاز به خانه‌های مطبوع و راحت، مراقبت‌های پزشکی، سلامتی، استخدام و... همه را فراموش کنند؛ زیرا این نیازها آن‌ها را به مسیر توسعه‌ی توسعه با تمام پیامدهای منفی نهفته در آن می‌کشاند. برای به نتیجه‌ی نهایی رساندن این دیدگاه، لازم است آن دسته از کنش‌گرانی که در عرصه‌ی توسعه فعال بوده‌اند، یک بار برنامه‌زدایی و دوباره برنامه‌ریزی شوند و با استفاده از تجربیات پیشین بار دیگر با نگرش‌هایی صحیح به میدان توسعه بازگردند تا این بار فقرا جهان سوم را در فراموش کردن نیازهای جهان اولی‌شان کمک کنند. درست زمانی که کمیابی منابع طبیعی از سوی جامعه‌ی بین‌المللی در حال تایید شدن است (هر چند به کندی)، حلقه‌ی مولفان ضد مدرنیست، پساتوسعه‌ای/ توسعه‌نیافتگی، به ما توصیه می‌کنند تا مفهوم کمیابی را یکباره فراموش کنیم؛ زیرا این مفهوم بخشی از استراتژی‌ی تحمیل منطق سرمایه‌داری بر افرادی است که به آن نیاز ندارند. به‌طور مشخص، به فقرا جهان سوم نصیحت می‌شود خود را از چرخه‌ی بازار رها کرده، تلاش کنند شیوه‌های دیگر مبادله و تجارت را بیابند؛ برنامه‌ی آموزشی را خود سامان دهند؛ پزشکی غربی را کنار بگذارند؛ کودهای شیمیایی

به مطالعات توسعه بسیار شبیه است: نخست، مطالعات جنسیتی دغدغه‌های تجویزی مشترکی را در مورد فقدان رستگاری گروه‌های بزرگی از انسان‌ها با مطالعات توسعه شریک است. دوم، مطالعات جنسیتی در برخی از فرایندهای مارکسیستی و نئومارکسیستی که البته بعدها سخت نقد شدند، با مطالعات توسعه شریک است.

بنا به نظر مارتین (۱۹۹۴: ۶۳) آن‌چه در مطالعات جنسیتی رخ داد عبارت است از:

"نظریه‌های فمینیستی در تلاش برای نیفتادن در دام اصالت‌گرایی، ضد تاریخی‌گری و تعمیم‌های غلط، در دام‌های متضاد اما به همان اندازه خطرناک گرفتار شدند. در تلاش برای جبران مضاعف شکست خوردگی در تایید تفاوت‌های نژادی، طبقه‌ای و قومیتی، به‌صورت پیشینی تمایل داریم تا وضعیتی بهتر را به یک مجموعه از مقولات از پیش تعیین‌شده اعطا کنیم و وجود هیچ چیز جز تفاوت را به رسمیت نشناسیم. به عبارت دیگر در تلاش برای دوری جستن از افتادن در دام وحدت‌گمراه‌کننده، مستقیم به سمت دام تفاوت‌های گمراه‌کننده می‌شتابیم.

در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ محققان فمینیست بیش از پیش پی بردند (در پاسخ به انتقادهای مستمرا مطرح شده از جانب فمینیست‌های جنوب) که سخن گفتن درباره‌ی «زنان» تفاوت‌ها را می‌پوشاند؛ در حالی‌که اتفاقاً باید توجه بیش‌تری به تفاوت‌ها در موقعیت و تجارب زنان سیاه‌پوست، سفیدپوست، لژیین‌ها و... اختصاص داده شود. هرچند، بنا به نظر مارتین گویا مسئله‌ی اصلی به این صورت درمی‌آید که تفاوت‌های انسانی، درون گروه‌بندی‌ها، مثلاً گروه زنان سیاه‌پوست (کارائیبی) مهم نیستند؛ اما از سویی اگر این خط‌سیر استدلال‌آوری را دنبال کنیم به توسعه‌ی تقریباً پایان‌ناپذیری از تفاوت‌گذاری بین زنان می‌رسیم. مارتین مقاله‌ی صریح و روش‌شناسی را با تاکید بر این مسأله که تفاوت‌گذاری و مقوله‌بندی «گروه هدف» باید هماهنگ با اهداف نظری و عملی تحقیق باشد، پایان می‌دهد. وی تاکید می‌کند که مقولات اجتماعی به‌کاررفته در تحقیق باید نسبت به زمان، مکان، بافت و هدف تحقیق حساس باشند.

استنلی و وایز (۱۹۹۰) با طرح بحث مشابهی به این نکته اشاره می‌کنند که ترس از جناح‌گیری‌های سیاسی و آکادمیک سبب شده مطالعات فمینیستی، پژوهش‌های جنسیتی را جایگزین مطالعات زنان کند. به گفته‌ی این مولفان، مطالعات جنسیتی نسخه‌ی دست دوم و سیاست‌زدایی‌شده‌ی فمینیسم است؛ درست شبیه مطالعه‌ی روابط نژادی به‌جای بررسی مسائل مربوط به نژادپرستی و استعمار. به گمان بنده، آن‌چه مارتین و استنلی و وایز پیش‌تر می‌نهند، برای کسانی که در تلاش برای بازکشف قلمرویی معنادار در مطالعات توسعه هستند، اهمیتی بسیار دارد. مطالعات توسعه مانند مطالعات جنسیتی، باید از تعمیم‌بخشی‌های نادرست نشأت گرفته از سفسطه‌های اصالت‌گرایانه پرهیز کند.

هرچند نسبت به ادعاهایی که عامل ساکت‌سازی صداهایی از درون کشورهای جهان سوم در گذشته را رویکردهای اروپامحور به مسئله‌ی توسعه می‌دانند، حساسم، با این حال گمان نمی‌کنم مطالعه‌ی تنوعات بی‌پایان درون کشورهای جنوب به تسکین فقری که افراد بی‌شماری در این کشورها تجربه می‌کنند، کمکی کند. در این راستا، به‌ویژه نسبت به انتقادهایی که ضد مفهوم رستگاری بیان می‌شود، حساسیتی نشان نمی‌دهم؛ زیرا این مفهوم بسیار آشنای عصر روشنگری است که پست‌مدرنیسم آن

دو نگاه

از مرکزی‌ترین مفاهیم مدرنیته که همچنان نیز به قوت خود باقی است، سرانجام با مخالفت‌های سنگین و البته جداگانه‌ی ضد مدرنیست‌ها، محافل پساتوسعه، طرفداران باورهای پایان‌دوره‌ای آخرالزمانی و نیز از سوی نظریه پردازان مدرنیست‌سویون بازاندیشانه‌ی انگلوژمن که مفهوم جامعه‌ی ریسکی را معرفی کردند، رو به روش

ریسک از رهگذر خویشتنداری بتواند چشم‌انداز قدرتمندتری از مفهوم پیشرفت در برابر فقرای جهان سوم باز کند.

با ورود به قرن بیستم مفهوم پیشرفت بخش بزرگی از جایگاه هژمونیک خود را در مطالعات توسعه از دست داد. هرچند دیدگاه‌های جایگزین نتوانستند زنجیره‌ی تکرار نظریه - پارادایم را به همان شیوه‌ی توافق حداکثری که در نظریه‌ی پیشرفت تجربه شده بود، بازسازی کنند و نتوانستند آن را در چارچوب مطالعات توسعه ادغام کنند.

دولت در برابر جامعه‌ی مدنی

نقش اصلی دولت - ملت به نفع مفهوم جامعه‌ی مدنی، حاکمیت محلی، یا ترکیبی از این دو تمرکززدایی شده است. امروزه گمان‌ها بر این است که اگرچه دولت - ملت‌های کشورهای جهان سوم در نهادینه کردن دموکراسی شکست خورده‌اند و توسعه‌ی اقتصادی دچار بحران شده، اما حکومت محلی می‌تواند با همکاری سینرژیک با کنش‌گران درون جامعه‌ی مدنی و نمایندگان مراکز ملی و بین‌المللی این روند را بهبود بخشد. حاکمیت کارآمد این روزها دیگر با تصویر قدیمی از دولت رفاه ملازم نیست؛ بلکه به اشکال جدیدی از سینرژي محلی بین کنش‌گران فرهنگی - سیاسی، اقتصادی مرتبط است.

بسیار جالب است شاهد این باشیم که چگونه توسعه یافتگی در چارچوب علوم فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بازتاب‌دهنده‌ی فاصله گرفتن از نقش مرکزی دولت - ملت است. در علم اقتصاد شاهد علاقه‌ی فزاینده به مباحث جامعه‌شناسی اقتصادی هستیم؛ به این معنا که منطق اقتصادی ریشه‌های فرهنگی اجتماعی عمیقی دارد. در علوم سیاسی تأکید فزاینده بر جایگاه حکومت‌های محلی است و مطالعات فرهنگی بر صورت ترکیبی جدیدی از ساخت هویتی تمرکز دارد. بسیاری از این توسعه یافتگی‌های جدید در شاخه‌ی مطالعات جامعه‌ی مدنی گرد هم می‌آیند و جهت‌دهی می‌شوند؛ هم‌چنین پروژه‌های توسعه‌ی ملی و بین‌المللی مایل‌اند هرچه

بیش‌تر بر تقویت نقش جامعه‌ی مدنی همت گمارند. مایلم در این‌جا به‌اختصار به سه موضوع اشاره کنم: مفاهیم مورد اشاره‌ی جهانی‌سازی معطوفند به عقب‌نشینی دولت، نقش‌های بخشی بالقوه‌ی حکومت محلی و اهمیت جامعه‌ی مدنی. دیپاک نیار (۱۹۹۷) در مقاله‌ی درخشان درباره‌ی مراحل تاریخی جهانی‌سازی عنوان کرد: کنار گذاشتن دولت - ملت‌ها، یعنی بازیگران مهم مسابقه‌ی جهانی‌سازی، بی‌توجه به این واقعیت که آن‌ها در مرحله‌ی امپراطوری جهانی‌سازی نقشی به مراتب کلیدی‌تر (در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی) از امروز ایفا می‌کردند، عملی ساده لوحانه است. به گفته‌ی نیار دولت - ملت‌ها هنوز در چارچوب‌های استراتژیک و سیاسی مهم‌اند. از نظر نیار این توان نظامی قدرت‌های امپراطوری در آن زمان بود که وضع‌کننده‌ی قواعد بازی شد. برخلاف وضعیت معاصر که نفوذ سیاسی دولت - ملت‌ها در پشتیبانی از قواعد تحمیلی شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌هاست که به آن‌ها اجازه‌ی کنترل بازی را می‌دهد. در این‌جا دیدگاه نیار در تقابل با دیدگاه مارتین شساو (۱۹۹۶) قرار می‌گیرد؛ مارتین معتقد است قدرت نظامی هنوز تعیین‌کننده‌ی روابط بین دولت‌هاست و «بنابراین پارامترهای نظام جهانی قدرت و تضعیف دولت - ملت‌ها در عصر جهانی‌سازی، تمرکزی بیش از اندازه بر تعاریف فرهنگی/اقتصادی دولت - ملت‌ها دارند.»

راجینی کوثری با ارائه‌ی نظری که در ادامه می‌آید، موضعی میانه

و آفت‌کش‌ها را تحریم کند. مادامی که ابزار و امکاناتی محدود در اختیار دارند، هدف‌گذاری‌های نامحدود نکنند.

محتمل‌ترین تفسیری که از جنبش‌های اجتماعی جهان سوم دریافت می‌کنم، این است که دهقانان و مردم بومی در جنوب اغلب سخت‌خواهان دریافت قیمت واقعی محصولات خود هستند؛ آن‌ها مایلند به نظام آموزش دوزبانه، برق و نیروگاه، حمل و نقل و تسهیلات، درمان و سلامت دسترسی داشته باشند. در واقع بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های مردمی در جنوب از حکومت خود می‌خواهند که درگیر پروسه‌ی توسعه‌ی خود با آن‌ها هم‌چون شهروندان درجه‌ی دو برخورد نکند. بسیاری از NGOها در جنوب و نیز در شمال، از دعای به‌حق این گروه‌ها مبتنی بر خواست شهروندی تمام‌عیار و مشارکت سیاسی حمایت می‌کنند. مسلم آن است که میزان بالای مرگ و میر، بیماری و گرسنگی در جهان سوم به سادگی و تنها از راه تغییر ذهنیت‌های مردم درگیر این بلاها ناپدید نخواهد شد.

افزون آن‌که، مفهوم جامعه‌ی ریسکی با توجه به ارزش آن در کشورهای توسعه یافته شمال چندان بلامنافع و قطعی نیست؛ چه رسد به مطرح کردن آن در جهان سوم. فرانک فیوردی از دانشگاه کنت یکی از عالمان پیش‌رو و دغدغه‌مندی است که مفاهیم مدرن‌اسیون‌بازاندیشانه و آگاهی - ریسکی را در مطالعات توسعه به‌کار گرفته است. (فیوردی، ۱۹۹۶) نخست، وی با طرز فکری که ریسک جهانی را پدیده‌ای جدید می‌داند و با آن هم‌چون یکی از عوارض ناخواسته یا شاید حتی یکی از مشخصه‌های سازنده‌ی مرحله‌ی جهانی‌سازی پسا‌فوردی مواجه می‌شود، برخوردی انتقادی می‌کند.

فیوردی با اشاره به ریسک‌های ناشی از گسترش سرمایه‌داری غربی که با اجبار و خشونت به استعمارزدگان تحمیل می‌شود، آن را مبتنی بر دیدگاهی قوم‌محور و ضد تاریخی می‌داند.

دوم، از نظر فیوردی همراه شدن با مفهوم جامعه‌ی ریسکی، اقدامی فرصت‌طلبانه است؛ به‌خصوص در این موقعیت زمانی که ریسک‌های همواره صادر شده از شمال به جنوب، دولت - ملت‌های صنعتی را نیز مورد تهدید قرار داده است. مخالفت سوم فیوردی این است که مفهوم جامعه‌ی ریسکی، وضعیتی را به تصویر می‌کشد که گویا ریسک‌ها به‌طور برابر توزیع می‌شوند. متذکر شدن ابعاد جهانی ریسک، این واقعیت را کم‌رنگ نمی‌کند که ملت‌هایی خاص، یا به‌طور ویژه گروه‌های مشخصی از انسان‌ها بیش از دیگران در معرض خطرات جامعه‌ی ریسکی هستند. ریسک به‌لحاظ جغرافیایی و اجتماعی توزیع نابرابر دارد و نگاه کردن به این مسئله از هر زاویه‌ی دیگر، تنها منحرف کردن خواست از تأکید بر اهمیت پروژه‌های آزادی‌بخش طبقات اجتماعی فرودست است. سرانجام مفهوم جامعه‌ی ریسکی قدرت عاملیت انسان را دست‌کم می‌انگارد و پویایی خودسامان‌کنندگی را بیش از آن‌چه هست، قدرتمند ارزیابی می‌کند؛ که این وضعیت همه‌ی ما را آشکارا به سمت تفکرات آخرالزمانی سوق خواهد داد. این مسئله در نسبت با مخالفت سوم بدین معناست که کنش جمعی اجتماع برای مبارزه با توزیع نابرابر ریسک بیپوده است؛ زیرا تغییر اجتماعی فقط می‌تواند پیامد توسعه‌ی تکنولوژیک باشد. بنابراین سرنوشت محتوم ما در جامعه‌ی ریسکی فرار از وحشتی به وحشت دیگر است. پروژه‌ی رستگاری جمعی به حاشیه‌های تصویر جهانی رانده می‌شود.

طرفداران جامعه‌ی خطر، اخلاقی جدید بر مبنای تعادل و خویشتنداری پیش‌نهادده‌اند؛ هرچند به‌نظر نمی‌رسد که مدیریت

دو نگاه

حرکت به سمت قرن ۲۱، مهم‌تر، به سمت هزاره‌ی سوم، صف‌کشی مجدد رساله‌های فلسفی درباره‌ی «آگاهی اخلاقی» را که بشر با آن‌ها به قرن بیستم وارد شده بود، به دنبال داشت

برگزیده است:

چارچوب جدید سرمایه‌داری بر پایه‌ی گذار از الگوی سیاسی - نظامی مدیریت و سلطه‌ی بین‌المللی (مرحله‌ی امپریالیسم) به سمت نظام مالی - فنی (به مثابه‌ی شکل مشخص بین‌المللی) ادغام شده در یک بازار فراگیر جهانی است... (این واقعیت) به حذف ساختار دولت‌محور تعاملات بین‌المللی و ملی منجر می‌شود. (کوثری؛ ۱۹۹۷: ۲۳۴)

کوثری می‌گوید منطقی نیست که تغییر پایه‌های قدرت از وضعیت نظامی - سیاسی به مالی - فنی را نشانه‌ی ضعف دولت تعبیر کنیم. بالعکس، این تغییر شکل ظریف تری از کنترل است. به بیان دیگر تعریف دولت را باید به‌روز کرد.

نیار، شاو و کوثری شیوه‌ای از استدلال‌آوری را دنبال می‌کنند که دولت (ملت) را به دلیل گسترش مکانی - فضایی یا سلطه‌اش بر تجارت و سرمایه، در جایگاهی فرادستی می‌نشانند. جان آرت اسکالت (۱۹۹۵) در این زمینه دیدگاه متفاوتی اتخاذ می‌کند. وی جهانی‌سازی را به‌مثابه‌ی بعد فرامرزی حیات اجتماعی تعریف می‌کند و متعاقباً آن را در چارچوب ماهیت هویت جمعی مطرح می‌سازد. زیرا دست کم از نظر اسکالت، هویت در روابط جمعی اهمیتی حیاتی دارد. اسکالت می‌گوید:

پیش از هجوم دولت - ملت در قرن نوزدهم، روابط اجتماعی به تمامی بر قلمروی مکانی بلافصل متمرکز بود. هرچند، بعد از نیمه‌ی قرن نوزدهم اصل ملیت در ساخت هویت، اصلی غالب شد. این رویداد، همزمان به معنای سرکوب تمام اشکال جایگزین هویت‌هایی بود که سویه‌های متفاوتی داشتند (مثل سویه‌های منطقه‌ای، مذهبی و غیره)، تفاوت‌های سرکوب شده که امروزه در عصر جهانی‌سازی از نو شروع به «شکوفایی» شدن کرده، هرچند گاهی بسا پیامدهای فاجعه‌بار همراه شده (درگیری‌های قومی در آفریقا، تجزیه‌های ملی گرایانه در بالکان، بنیادگرایی مذهبی در آفریقای شمالی (الجزیره)؛ در واقع اشکال پیشامدرن هویت بار دیگر در عصر جهانی‌سازی احیا شده‌اند.

اهمیت پرستی که اسکالت مطرح کند این است که آیا این اشکال «پیشامدرن» هویت، ظهور و بروزی موقتی از یک نابهنگامی تاریخی در دوره‌ی بازسازی سرمایه‌داری جهانی و مدرنیته هستند و به‌طور موقت خلاقانه‌ی ایدئولوژیک خلق می‌کنند (به‌دلیل پایان جنگ سرد و عدم امنیت معمول پایان قرن، ...) یا آیا پدیده‌ای یک نوع یا استراتژی جدیدی از رهایی‌بخشی در عصر جهانی محسوب می‌شوند؟

بنا به نظر اسکالت، بخش عمده‌ای از سرمایه‌داری معاصر هنوز رشته‌های ارتباطی محکمی با شرکت‌های تجاری ملی، وجه رایج ملی و بازارهای ملی دارد. افزون بر آن، گرایش منازعات نژادی و جنبش‌های بومی و محلی بازتولید ملیت در مقیاسی کوچکتر است. اسکالت از بحث خود نتیجه می‌گیرد که: «جهانی‌سازی هنوز دست در دست ملی‌سازی نوین حرکت می‌کند.»

جهانی‌سازی امری مرتبط با حذف ملت‌ها نیست، بلکه فقط نوعی پیچیده‌سازی ساخت هویت‌های جمعی است، که به دو رگه‌سازی و آمیختگی می‌انجامد، به بیانی دیگر اسکالت جهانی‌سازی را مولفه بنیادین مدرنیته متاخر می‌داند.

بنابراین در مجموع دلایلی بر پایان یافتن نقش دولت در روند جهانی‌سازی وجود ندارد. به همین منوال موضوع حکومت محلی باید با احتیاط بحث شود. باید بدانیم که ایده‌ی حکومت‌های محلی به تمامی غربی است و عمیقاً با تاریخ سرمایه‌داری غرب درهم

تنبه است که اینک به مرحله‌ی پسا‌فوردی خود از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو رسیده است؛ یعنی در طول آن سال‌هایی که دولت به‌طور فزاینده‌ای هم‌چون سرعت‌گیری در مسیر توسعه‌ی اقتصادی عمل کرد. اکنون که بسیاری از کشورهای جهان سوم در مرحله‌ی گذار به دموکراسی هستند، مفاهیم حکومت‌های محلی و خودمختاری در ادبیات سیاسی ملی تزریق می‌شود. اغلب به‌راحتی فراموش می‌شود که پیش‌فرض ایده‌ای مثل حکومت محلی یا خودمختاری محلی، نخست وجود جامعه‌ی مدنی مستحکمی است که از مرحله‌ی شکل‌گیری ملت گذشته باشد. به‌علاوه مرحله‌ای از سرمایه‌داری رفاه باید وجود داشته باشد تا دولت بتواند با ایجاد یک شبکه‌ی امن از کسانی که تهدید به پرت شدن از جامعه می‌شوند، حمایت کند. اکنون حکومت‌های محلی در جهان سوم در معرض قربانی شدن به پای سرمایه‌داری سازمان یافته‌ی جهانی هستند؛ زیرا شبکه‌های امنیت سیاسی و اقتصادی آن‌ها هنوز شکل نگرفته است و جوامع مدنی در این کشورها سست و ضعیف‌اند؛ به این معنا که نه در فرایند ساخت ملت موفق بوده‌اند و نه در فرایند تحقق سرمایه‌داری رفاه. موقعیت تراژیک آن‌جاست که درست در لحظه‌ای که بسیاری از کشورهای جهان سوم سرانجام خود را از یوغ رژیم‌های غیر دموکراتیک آزاد کنند، دیگر دولت ملی اهمیتی نداشته باشد.

آیا مسئولیت رهابخشی و رستگاری انسانی می‌تواند از دوش دولت به دوش جامعه‌ی مدنی گذارده شود؟ آیا می‌توان نقش پارادایمی دولت را با جامعه‌ی مدنی جایگزین کرد؟ جامعه‌واره‌شناسانی مثل آمیتا اتزبونی (۱۹۹۷) نیز به‌طور قطع در مورد جهان توسعه یافته به همین شیوه می‌اندیشند. نکته‌ی مهمی که باید در این جا به آن اشاره کنیم این است که مفهوم جامعه‌ی مدنی مفهومی به‌شدت پالایش‌یافته است. جامعه‌ی مدنی در این جا به مثابه‌ی نوعی کارگزار یا عاملیت کافی برای درگیر کردن خود در رابطه‌ای سینتریک یا حکومت محلی تعریف می‌شود. در این جا قصد ندارم خواننده را با نظرات مخالف و موافق درباره‌ی جامعه‌ی مدنی درگیر کنم. آنچه ذکرش در این جا مهم است این است، در بافت مطالعات توسعه، مفهوم جامعه‌ی مدنی به‌لحاظ سیاسی به پرواژه‌هایی اطلاق می‌شود که از گذار به دموکراسی در کشورهای فرسوده از جنگ مثل گواتمالا، رژیم‌های غیردموکراتیک سابق مثل آفریقای جنوبی و کشورهای کمونیست سابق مثل کورواسی حمایت می‌کنند.

به هر روی، شور و حرارتی که در استقبال از جامعه‌ی مدنی به مثابه‌ی پارادایمی جدید بالا گرفته است، با تفصیل ابعاد نظری آن به هیچ روی تطابق ندارد. به‌نظر مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی مسئله‌ی کانونی در تلاش برای دست و پا بخشدن به جامعه‌ی مدنی است. بنا به نظر روبرت پوتنام (۱۹۹۳) و فرانسیس فوکویاما (۱۹۹۶) بنا ساختن جامعه‌ی مدنی با نوع مناسب سرمایه‌ی اجتماعی یک فرآیند کاملاً مسیر محور (تاریخی) است (یعنی شکلی که به دموکراسی و توسعه‌ی اقتصادی بیانجامد). اگر این نویسندگان درست بگویند می‌توانیم تلاش‌های فعلی در جهت کمک به جهان سوم برای ساختن جامعه‌ی مدنی را در مفهوم جامعه‌ی مدنی با شکل صحیح سرمایه‌ی اجتماعی مورد تردید قرار دهیم. در هر حالت، جایگزین کردن اهمیت پارادایمی دولت با جامعه‌ی مدنی در مطالعات توسعه امری شتابزده و نابخردانه است. ■

دو نگاه



ماهیت مطالعات توسعه

در حقیقت نگرانی‌های

تجویزی است که

در ارتباط با فقر، به

حاشیه رانده شده‌ها و

استعمارزدگان جنوب

مطرح می‌شود. در این

مفهوم، نابرابری به‌جای

تنوع یا تفاوت باید محور

اصولی مطالعات توسعه

باشد؛ نابرابری دسترسی

به قدرت، منابع ثروت و

حیات انسانی، به اختصار

نابرابری در رستگاری و

رهایی